

• پیاده‌رو •
• الهه محمدی •
|||||||||||

کاشفان زباله!

گاهی اوقات در میان روزهای داغ تابستان، خسته از سر کار که برمی گردی، عده‌ای را می‌بینی که هنوز سرشان در کار است و گویی خبری از تعطیلی نیست. تابستان که باشد دیگر زیاد فرقی ندارد آفتاب در حال غروب باشد یا وسط آسمان خیرگی کند، آتش تیر و مرداد تا میانه‌های شب هم زبانه می‌کشد؛ داغ است و سوزان. زمین تا به خودش می‌آید که خنک شود، دوباره آفتاب روز بعد از راه می‌رسد و باز همان آش است و همان کاسه. اما آشی داغ و لب‌سوز و عطش آور. بعد همان‌هایی که هر روز در مسیر می‌بینی‌شان، کارشان همان جاست، کنار خیابان. یا بساطی پهن کرده‌اند و چیزهایی می‌فروشند یا بساطشان بر سر دستشان است و دست‌به‌دست می‌چرخند تا یکی از آن دست‌ها در جیب برود و چیزی از آن‌ها بخرد. سن و سالشان هم گلچینی از تمام دهه‌های یک صد سال اخیر تاریخ ایران است. از کهن‌سالی که پشتش خمیده و قامتش رنجیده گرفته، تا کودکی که دست‌های کوچکش هنوز به اندازه‌ای نیست که دو یا سه سکه را یک جا نگه دارد؛ همه‌شان در خیابان چشم می‌گرداند تا روز را به شب برسانند و شب لقمه نانی به دست بیاورند. اما در میان تمام آن‌ها، عده‌ای هستند که سرشان در کار خودشان است. هیچ‌وقت سراغ مردم دیگر نمی‌آیند. گاهی فکر می‌کنی که اصلا در تمام عمرشان حتی یک کلمه حرف نزده‌اند. نه به کسی التماس می‌کنند که چیزی بخرد، نه دست دراز می‌کنند تا کمکی طلب کرده باشند. اکثرشان کیسه‌ای بر دوش دارند که گاهی بزرگی‌اش از قامت‌های خمیده‌شان بالاتر می‌رود. این دسته را نه‌فقط در زیر تیغ آفتاب، که نیمه‌های شب هم می‌توان نظاره کرد. هرچند در هیاهوی این روزهای شهر‌ها، اصلا کسی توجهی به آن‌ها ندارد. آن‌ها هم خودشان انگار کسی را نمی‌بینند. آرام و بی‌صداسرشان را در سطل‌های زباله می‌کنند، می‌چرخند و چیزهایی را شکار می‌کنند. بعد همه کشفیات خود را می‌ریزند داخل همان کیسه‌هایی که پشت اکثرشان را خم کرده است. بی‌آنکه بدانیم، آن‌ها از میان زباله‌هایی که ما دیوانه‌وار تولید می‌کنیم، چیزهایی را کشف می‌کنند که میشتشان از همان راه بگذرد. انگار هر چه رقابت بیمارگون آدم‌ها بر سر مصرف بالاتر می‌گیرد، پشت عده‌ای بیشتر خم می‌شود تا کشفیات خود را به سودگران برسانند و لقمه نانی به کف بیاورند.

آن‌ها اصلا به آدم‌های دیگر نگاه نمی‌کنند، یا دست کم کسی نمی‌تواند چشمان را هنگام نگاه کردن به آدم‌ها بگیرد. اکثر اوقات یا سرشان در سطل‌های بزرگ زباله است، یا در میانه بردوش کشیدن بار مصرف کردن‌های آدم‌ها، چشم می‌چرخاند تا در گوشه و کنار شهر به کشف دیگری برسند. سرشان همیشه پایین است و به یافته‌های خود می‌اندیشند. کسی صدایشان را نشنیده است. کسی هم انگار نخواسته صدایشان را بشنود. دست‌های رنگین از زباله‌ها و لباس‌های زباله‌گون از گردش‌هایشان هم روایت دیگری دارد که حکایتش را می‌توان در چشم‌هایشان یافت که در صورت‌های به غبار نشست‌شان دیگر برقی زندگی ندارد؛ یا اگر هم داشته باشد، فرصت شراره کشیدن نمی‌یابد. تا همین جایی کار هم انگار مرئی‌های برای کاشفان فروتن زباله‌ها سروده باشم و به روایت تکراری اندوه‌کساری منتهم شوم؛ رویدادی که در تمام روایت‌های روزگار سیه‌روزی مردمان فرودست تکرار می‌شود. زمانی که ماکسیم گورکی به دلیل نوشتن روایت‌هایی از کودکانی که در شب نوتل پشت پنجره‌های خانه‌های فرادستان در سرمای زمستان یخ می‌زدند، سرزنش شد، داستانی نوشت با عنوان «بچه‌هایی که یخ می‌زدند». بچه‌های داستان او در شب نوتل واقعا هم یخ‌ نزدند؛ پول خوبی را گدایی کردند و بعد هم به کافه‌ای رفتند و کمی غذا خوردند تا شب نوتل را غذای گرم خورده باشند؛ اما همان روایت خوشبختی آن‌ها، حکایت از روزگار سیه‌روزی کودکانی داشت که از رنج گدایی برای رسانن پولی به خانه سیاهشان، آن شب را به کافه پناه بردند و غم‌انگیزترین جشن را برای خودشان دست‌وپا کردند. آن‌ها بچه‌هایی بودند که یخ‌ نزدند. این روایت را حالا هم می‌توان در خیابان‌های شهر دوباره تکرار کرد. کاشفان زباله‌ها، احتمالا به غذایی می‌رسند و از گرسنگی نمی‌میرند. این زنده ماندن احتمالا شیرین‌ترین خوشبختی ممکن برای آن‌هاست که می‌توان روایت کرد. اگر وجدان عده‌ای این گونه آرام می‌گیرد، می‌توانم بگویم انسان‌هایی که با کشفیاتشان در میان زباله‌ها از گرسنگی نمردند و یک شب دیگر هم زنده ماندند.

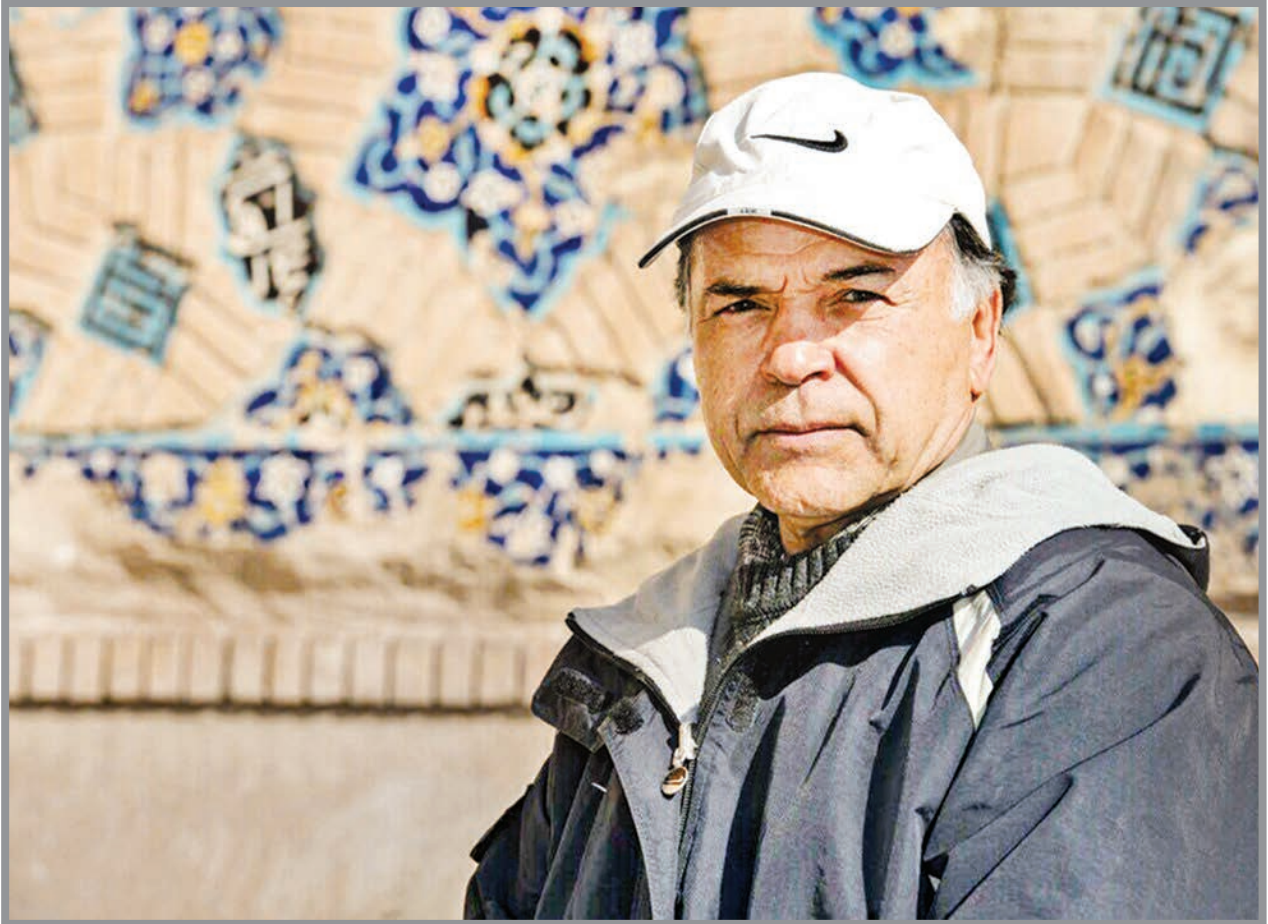
قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین؛ آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل heydarian.javad61@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.

۱۰ | کتیبه‌نو

آدم‌ها

روایت‌زندگی



افشین بختيار متولد تهران است. او دارای درجه یک هنری از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است و ۴۵ سال از کار به کار عکاسی از طبیعت، معماری، مردم، صنعت و... ایران و باستانی مشغول بوده است

سرم پراز تصویر ایران است

پای گپ افشین بختيار، عکاسی که طول و عرض زندگی را ۴۵۰ سال زیسته است!

• جواد حیدریان •
• روزنامه نگار •
|||||||||||

افشین بختيار، تصویری تمام از ایران است. آرام، مغرور، باصالت و فروتن. نام‌آشنایی در عکاسی مهن که ۴۵ سال است دائم طبیعت و تاریخ و میراث ایران را با چشم دوربینش به جهان نشان داده است. البته او معتقد است: «بیش از جهانیان، ایرانیان را با طبیعت و تاریخ و تمدن خود آشنا کرده‌ام». بختيار اما حالا که ۶دهه از عمرش سپری شده نگران است. عکاس حرفه‌ای که مهم‌ترین روزهای زندگی‌اش را برای ثبت ایران صرف کرده، حالا در ۶۵سالگی چشمش به آینده است. می‌گوید: «عاشق این مملکت هستم. تمام ایران را بالا و پایین کرده‌ام. تمامی ایران را گشتم و عکاسی کرده‌ام و ثمره کار من شناسایی ایران است. ایرانی که من عاشقش هستم زیباتر از تمام تصاویری است که دیده‌اید. حاصل علاقه من به این کشور بیش از ۶۰جلد کتاب است. بیش از ۲۰۰ جلد کتاب هم با مشارکت دیگران از تصاویر دوربین من تولید شده، اما من ۶۵ساله هستم و هنوز بیمه نیستم و ۴۵ سال عکاسی کرده‌ام. حالا سن من بالا رفته است. این روزها طول عمر هنرمندان و خیلی از مردم همین حدوده‌است.» حرف‌های افشین بختيار تلخ و گزنده است. جایی که تصاویر تولیدشده‌اش را برای نوباوگان فردای کشور به کتاب‌های درسی

می‌برند، او تلخ حرف می‌زند و نگران است. می‌گوید نگران خودش نیست، البته او در روزهایی که پیکر عباس کیارستمی، هنرمند نامی ایران بر دوش شهری غمگین بدرقه شد، می‌گوید: «وضعیت خوبی نیست و من نگران آینده کسانی هستم که در این شغل عمرشان را سپری می‌کنند.» او البته به روایت دوستانش خوب زندگی کرده است، بی‌آنکه حامی داشته باشد، و به قول خودش بیمه هم نبوده است. بختيار در میان نگرانی‌هایش به اهمیت و اعتبار عکاسان و

امکان بیمه تامین اجتماعی برای عکاسان وجود دارد

مدیر کل امور فنی بیمه‌شدگان تامین اجتماعی با بیان اینکه از سال ۶۷و به طور دقیق‌تر از روز هشتم فروردین‌ماه این سال اتحادیه‌ها و صنف تحت پوشش سازمان تامین اجتماعی قرار گرفته‌اند به آتیه‌نو می‌گوید: «این روبه از گذشته وجود داشته و امروز نیز صنفو مختلف می‌توانند اعضای صنف خودشان را بیمه کنند.» سبروس نصیری اضافه می‌کند: «به طور کلی کسانی که رابطه مزدی با صنف دارند، از سنوات قبل لیست حق بیمه آن‌ها به سازمان تامین اجتماعی ارائه شده و بیمه آن‌ها نیز لحاظ شده است. اما به طور واضح می‌توان گفت در بخش مشاغل آزادافرادی که از طریق اتحادیه‌ها معرفی می‌شوند، می‌توانند بیمه خود را بپردازند. این نوع بیمه توافقی است و متقاضیان می‌توانند در خواست خود را به سازمان تامین اجتماعی ارائه کنند.» این مقام مسئول با بیان اینکه صنف عکاسان نیز مستثنا از قاعده مذکور نیست، تصریح می‌کند: «عکاسان نیز مانند سایر اقشار این امکان را دارند که در خواست بیمه خود را به سازمان تامین اجتماعی ارائه دهند و سازمان نیز از لحاظ گسترش پوشش بیمه‌ای به این گونه افراد مشکلی ندارند.»

وضعیت بازنشستگی عکاسان بحرانی است

مشکلاتی مواجه شد. در حال حاضر در خواست مجدد داده‌ایم تا بتوانیم با آن‌ها همکاری داشته باشیم و دو طرف را نسبت به همدیگر متعهد کنیم. به‌طوری که اگر کاری در حوزه تخصصی ما داشته باشند ما خدمات ارائه دهیم ولی اکنون کارمندان آماتور سازمان، کار عکاسی می‌کنند و این مسئله لطمه‌ای به حرفه عکاسی وارد می‌کند و آن‌ها را از کیفیت ما بی‌نیاز می‌کند. حقیقت ماجرا هم این است که آن‌ها مسئولیتی در قبال ما ندارند و پروتکل همکاری ما الزام‌آور برای همه دوره‌ها نیست، پروتکل همکاری میان عکاسان انجمن میراث فرهنگی و سازمان میراث فرهنگی، مربوط به ده سال پیش است و الان مدیران عوض شده‌اند و باید دوباره تلاش کنیم. اگر این اتفاق بیفتد این همکاری می‌تواند آن‌ها را مایل و حساس به همکاری کند. واقعیت این است که سازمان

بر این داشتیم که اگر امکان قانونی آن وجود داشته باشد انجمن صنفی عکاسان میراث تاریخی را در وزارت کار ثبت کنیم تا مسائل صنفی ما از این طریق پیگیری و برطرف شود. با این حال اکنون در انجمن عکاسان میراث فرهنگی ایران، رویکردهای فرهنگی و هنری را پیگیری می‌کنیم و از این طرف سازمان ما هیچ مسئولیتی در قبال مسائل صنفی ندارد و نمی‌توانیم نسبت به این موضوع اقدامی کنیم، مسئله‌ای که کار را برای ما مشکل می‌کند و در بزنگاه‌هایی که نیاز به مداخلات حقوقی و پیگیری صنفی باشد ما اساسا سلاخی در اختیار نداریم. از سوی دیگر ما با سازمان میراث فرهنگی رابطه‌ای کاری داریم و قیلا پروتکلی بین ما در انجمن عکاسان ایران و این سازمان برای همکاری امضا شد ولی بعدها این ارتباط به خاطر تغییرات مدیریتی با



یکشنبه ● تیر ۲۷ ۱۳۹۵ ● شماره شصت و دو

A T I V E H N O

هستی و من گفتم بله، پرسید چرا این کتاب را می‌خواهی؟ گفتم من صاحب این کتاب هستم. یک لحظه خشکش زد. با هیجان با همکارانش به زبان آلمانی صحبت می‌کرد. بعد از آن‌ها پرسید می‌دانید این آقا چه کسی است؟ داشت از من تعریف می‌کرد. کتاب را به من نداد ولی از من خواست فردا نزدیک ظهر آنجا باشم. فردا ظهر به مغازه فرش فروش رفتم، دیدم نزدیک به ۵۰۰ نفر با هیجان و علاقه آنجا هستند. انبوهی از کتاب‌های عکاسی من را آورده بودند و جشن امضا برپا بود. آن روز من با غرور تمام به نام ایران کتاب‌های خودم را برای مردم آتریش امضا می‌کردم. اما راستش در وطن خودم شرایط طور دیگری است. کسانی که از آن‌ها طلب داری حقوقت را نمی‌دهند و حساب نمی‌کند و هرروز با طعنه و متلک با آدم بر خورد می‌کنند؛ آدم دلش سنگین می‌شود.»

می‌گوید: «تمام عمر در غرور و اعتبار زندگی کرده‌ام و الان هم زندگی خوبی دارم. اما حقیقت امر این است که کسی که عمرش را برای نشان دادن ایران گذاشته نباید فراموش شود و هیچ کس سراغش را نگیرد. امیدوارم روزی این مسائل برای من و بقیه حل شود. ما ایران را به ایرانی‌ها شناسانیدیم، حالا که کلام‌ها راقاضی می‌کنم می‌گویم ای کاش این شغل... نه نمی‌توانم به کار دیگری فکر کنم. چون عاشق این کار هستم. من مهندس برق بودم ولی عاشق ایران بودم و خواستم عکاسی کنم و ثمره کار من تا جایی که بقیه می‌گویند عالی بوده، اما من خودم می‌گویم هنوز دینم به ایران را ادا نکرده‌ام. امثال من هنوز در تنگناهای مالی هستند و کسانی که لوازم کار ما را می‌فروشند مثل دوربین و کاغذ و فیلم و تجهیزات دیجیتال و... الان از نظر مالی از ما جلو زده‌اند و آن‌ها هم که از ما استفاده می‌کنند از ما جلو زده‌اند و ما مانده‌ایم.»

■ ■ ■

افشین بختيار متولد تهران است. او دارای درجه یک هنری از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است و ۴۵ سال از کار به کار عکاسی از طبیعت، معماری، مردم، صنعت و... ایران و میراث فرهنگی و آثار باستانی مشغول بوده است. او البته می‌گوید: «زمانی خط زندگی‌ام مستقیم بود ولی الان خط زندگی و حرفه من و بسیاری از همکارانم اربب و رو به پایین است.» البته او تاکید می‌کند که خیلی‌ها طول عمر راطی می‌کنند اما او عرض زندگی را بارها و بارها طی کرده است. می‌گوید: «من ۴۵۰ سال عمر دارم.» از موسسه هنرمندان پیشکسوت یاد می‌کند و می‌گوید: «این موسسه هنرمندانی مثل من را پوشش می‌دهد. کسانی که در ده‌های بالایی هستند را پوشش می‌دهند و من دومین یا اولین عکاسی هستم که عضو این موسسه شده‌است و راستش اولین باری است که احساس می‌کنم اگر روزی حین عکاسی در کویر از دنیا رفتم، کسی هست بیاید دنبال جسد و تابوت من را بگیرد. بعد از ۶۵سال این‌ها من را بیمه کرده‌اند!» می‌گوید: «ما اینقدر شکستگی داریم که حدو حساب ندارد. بیشتر دلم شکسته است. سه جای بدنم آتل هست تا بتوانم راه بروم. برای هر جایی که کار کردم حق بیمه دادم، ولی اصلا معلوم نیست چه شده است! اینقدر راه‌پیمیده‌ای دارد که بعضی مثل من عطایش را به لقایش می‌بخشد ولی ناراحتی‌ام اینجاست که من در سالخورده می‌دانند و برای بیمه کردنم بهانه‌ام می‌آورند.» می‌گوید: «به‌همه کسانی که بعد از من شروع به عکاسی کرده‌اند، دو صویه می‌کنم شرایطشان مثل من نشود. باید ما را بیمه کنند، نباید من بعد از ۶۵سال التماس کنم که بیایید و من را بیمه کنید. البته من هرگز چنین درخواستی نمی‌کنم. هنرمندان پیشکسوت در روزهایی که پیری و فرسودگی به سراغشان می‌آید باید بیمه تکمیلی باشند و نیاز به همکاری دارند ولی ا واقعا اینطور است؟ من این افتخار را داشتم که با عکاسان زیادی به صورت تجربی کار کنم. من آیینه آن‌ها هستم، باید به فکر درایشان باشند و بدانند که هرروز نمی‌توانند کوله‌پشتی ۳۰ تا ۵۰ کیلویی را حمل کنند.» او البته می‌گوید: «من نیاختم‌ام. خدا را شکر زندگی خوبی داشته‌ام و خوب زندگی کرده‌ام. دنیا را لمس کرده‌ام. سردی و گرمی و روی باز و بسته مردم را دیده‌ام و خدا را شکر می‌توانم راه بروم و سالم هستم. اینقدر خاطره و دوست دارم که گاهی فکر می‌کنم سرم از تصویر تمام ایران پر است. با همه اقوام خاطره دارم و بزرگ‌ترین ثروت من این است که با مردم بوده‌ام و مال دنیا را بی‌ارزش می‌دانم.»